



۲۰۱۸/۰۷/۱۷



سید حمید الله روغ

نقدی بر نظریه اسلامیستی درباره «أمت» و «خلافت»

یک عارف و متفکر بزرگ افغان ما را تنها گذاشت
به یادبود از مرحوم پوهاند دکتور عبدالحکیم ضیایی

بخش دوم



مرحوم پوهاند داکتر عبدالحکیم ضیایی
قاضی القضاة افغانستان در زمان شاهی

خوش آن لحظه کز لطف تو عشق خود را
صمد دیدم و از صنم بی نیازم
به دستش چشیدم شراب محبت
چنان رفتم از خویش در وصل جانان
که بر عرش، مستانه پرواز کردم
به رنگی که دل خواست ابراز کردم
چه جانانه خود را سر افراز کردم
دماغ خود، نشه پرداز کردم

ع. ح. ضیایی

تذکر:

نوشته حاضرده سال پیش بمناسبت وفات جناب مرحوم پوهاند دکتور عبدالحکیم ضیایی سابق قاضی القضاة افغانستان نگاشته شد. ایشان بتاريخ ۵ جولای ۲۰۰۸ وفات کرد، و به تاریخ ۱۲ جولای ۲۰۰۸ در هالند به خاک سپرده شد.

اینک به مناسبت یادبود از عارف و متفکر افغان مرحوم پوهاند دکتر عبدالحکیم ضیایی، نخست می بینیم که تا کنون آیا چگونه یک تبیینی از مفهوم «امت» صورت گرفته است؟ و این تبیین تا کنون به چه نتایجی رسیده است؟ و سپس می بینیم که مرحوم پوهاند ضیایی در این عرصه چه کاری انجام داده است؛ و کار وی به کدام دلیل اهمیت اصولی دارد؟

تنظیم های اسلامیستی، مفهوم «امت» را با مفهوم «هویت اسلامی» ربط می دهند، و از این راه به «جنگ هویت ها» وارد می شوند که در جهان امروز عنوان شده است؛ و گویا از این طریق آنان به یک گونه «رهای» و «خزیت» دعوت کرده باشند.

این نظریه اسلامیست ها چند مشکل اساسی دارد:

■ اول این که ایشان مهم ترین بحثی را که ناگشوده می گذارند، این است که مفهوم «امت» اصلاً و اساساً چرا، و در کجا، با «هویت اسلامی» ربط دارد؟ وقتی این وجه ربط به درستی تبیین شود، نه تنها روشن می شود که نظریه اسلامیستی، مسأله «خزیت» را بدیهی می گیرد، بلکه روشن می شود که نظریه اسلامیستی حتی از تبیین دقیق مفهوم «امت» نیز عاجز است.

در آنچه از سنت اسلامی تا کنون بما رسیده، طرح «خزیت»، اساساً، یک طرح باطنی - قدسی است. در سنت اسلامی یک تبیین دقیق فلسفی سیاسی از مفهوم منصوص «خز» مفقود است.

«أمت» و «خز» دو مفهوم منصوص هستند، که در رابطه میان این دو، تا کنون بحث فلسفی نشده است؛ و تا این رابطه نشان داده شده بتواند، اول باید روشن ساخت که بحث در مفهوم «امت» از کجا به بیراهه کشانیده شده است؛ تا از این بیراهه نقد نکرده ایم، نمی توانیم نشان بدهیم که چرا و چگونه می توان بر پایه مفهوم «امت» یک طرح «جدید» از مفهوم «خزیت» را پیشکش کرد؛ نقد این بیراهه حتمی است، زیرا اسلامیست ها، چنان که عشاوی نشان داد، «خلط ۱۴ قرن در میان اسلام به منزله دین، و تجلی سیاسی آن» [پانویس شماره ۱] را تکرار می کنند؛ و بنا بر آن از بحث در شرایط امکان طرح مفهوم «امت» در جهان معاصر، اصلاً و اساساً طفره می روند.

■ دوم این که خود اسلامیست ها آنجا که کوشش می کنند در میان مفهوم منصوص «امت»، و مفهوم سیاسی «هویت اسلامی» یک پیوند برقرار بسازند، ثابت می سازد که اسلامیست ها، آن خط فاصلی را عدول می کنند، که خودشان، در میان امر قدسی و امر عرفی می کشند؛ طوری که می دانیم مفهوم هویت یک مفهوم منصوص نیست؛ مبحث «هویت» اساساً مبحثی از فرهنگ و فلسفه فرهنگ است، و از همین طریق هم مفهوم هویت در فلسفه سیاسی فراز آمده است؛ پس بحث در «هویت اسلامی» وقتی می تواند مطرح شود، که طوری که فارابی هم به فراست دریافته بود، در نظر بگیریم که «جهان اسلامی» در متن سایر «جهان ها» قرار دارد؛ «هویت اسلامی» را فقط هنگامی می توان متصور ساخت، که نخست هویت «ما قبل اسلامی» یعنی هویت باستانی را در نظر آورد؛ و بعد در نظر آورد که «جهان اسلامی»، خود اساساً یک محصول تلفیقی است؛ عشاوی در این رابطه می نویسد:

«... تمدن اسلامی از تمدن هایی که مقدم بر آن بوده اند (ایران، روم، هند، مصر و...) وام هایی را اخذ کرده است، بی آن که مسلمانان این وام ها را کفر آمیز تلقی کرده باشند. در حقیقت خود قرآن از اقتباس معیار های مشترک تمدن، هر بار که آن ها را برای جامعه اسلامی خوب ارزیابی کرده است، خود داری نمی کند. بدین ترتیب، قطع دست، حد دزدی (نص/ماید/۳۸) در مصر باستان علیه راهزنان و یاغیان استفاده می شد تا آنان از آماده شدن جنگ منصرف شوند. سپس این مجازات به جاعلان اسناد دولتی یا دینی تعمیم یافت. این مجازات در قانون حمورابی در مورد کسی که دستش را بروی پدرش بلند می نمود، اعمال می شد. سرانجام این مجازات پیش از اسلام در شبه جزیره عربستان، و به ویژه مکه، به کار بسته می شد...» [پانویس شماره ۲]

این سخن عشاوی را چندین بار و به تکرار باید خواند.

بدین سان ادعای «تک بُعدی» بودن و «خالص» بودن «هویت اسلامی» که اسلامیت ها عنوان می کنند و آن را به مفهوم اسلامی «امت» بر می گردانند، بی پایه است. اصیل ترین مصداق این بی پایگی این که مسلمانان به حوزه های فرهنگی، و بنابراین به هویت های فرهنگی متفاوت، متعلق هستند و در دولت های متعدد و متفاوت سازمان یافته اند، که در این دولت ها یک استنباط همانند از خود دین اسلام رایج نیست {پانویس شماره ۳}

و سپس وقتی اسلامیت ها مفهوم هویت را در چارچوب مسأله «جنگ هویت ها» مطرح می کنند، پس آنان از نظر می اندازند که از مفهوم «هویت» یک معنای معاصر و حتی کاملاً متأخر منظور کرده اند؛ و در این استنباط متأخر، هویت ها، محصولات متکثر هستند و هرچه بیشتر متکثر شده می روند. در شرایط جهانی شدن این نظریه مطرح می شود که خود «هویت فردی»، چندعنصری، و چند جانبه، و شبکه یی می شود. امروز ما باید فرا بگیریم که راه حل مسایل ما، در نزاع میان هویت ها و در انتزاع یکی از این هویت ها از موضع خلع و حذف چندتای دیگر نیست. راه حل مسایل ما، در جستجوی تلفیق های فلسفی از همه لایه های هویت ما است، طوری که از رابطه ذاتی و درونی همه هویت های ما، راه حل های «جدید» را برون بکشیم.

■ سوم بدون هیچ گونه تردیدی مفهوم «امت» از مهم ترین آورده های «پارادیم اسلامی» است. اهمیت بنیادی مفهوم امت و تأثیری که اسلام از طریق طرح این مفهوم در مناسبات بشری وارد ساخت، مورد تأیید محققین غربی هم است.

آرنولد توین بی نوشت:

«محو تعصب نژادی در میان مسلمانان، یکی از برجسته ترین توفیق های اسلام» بود. و اما همین آرنولد توین بی اضافه می کند که «خلافت مرده است، بدین سبب که پان اسلامیزم خفته است» {پانویس شماره ۴}

در این بیان توینبی فریب عظیمی نهفته است؛ طوری که می خوانیم ربطی که در میان نهاد «خلافت» و مفهوم منصوص «امت» برقرار ساخته شده، اصلاً از انگلیس ها است؛ توینبی به این فریب دست می زند که تاریخ انحطاط «خلافت»، چنین جلوه داده شود که باید بمنزله تاریخ فترت و فروپاشی خود دین اسلام پذیرفته شود.

و اما آیا این مفهوم «امت» اصلاً مبنای مفهومی نهاد «خلافت» بوده است؟ و آیا اگر مسلمانان به این تصمیم برسند که یک مرکزیت تاسیس کنند که بیانگر «پان اسلامیزم» باشد، و بگیریم مثلاً نام این مرکزیت هم، «خلافت» باشد؛ پس آیا منظور از این «خلافت»، احیای همان «موسسه خلافت» است؟

برای پاسخ به این سوال ما احتیاج داریم به این که نخست سیر تاریخی مفهوم نهاد و موسسه «خلافت» را در طی تاریخ دوره اسلامی بگشاییم؛ و سپس دقیق بسازیم که هرگاه نتوان و نمی توان در میان مفهوم «امت» و نهاد «خلافت» یک رابطه تبیینی برقرار ساخت؛ پس کدام نهاد در میان ما مفقود است، که مفهوم «امت» را فقط در رابطه با آن می توان و باید تبیین کرد؟؟

در زمینه سیر مفهوم، و موسسه، «خلافت» در طی تاریخ دوره اسلامی، عشاوی می نویسد:

«... پس از مرگ پیامبر (ص)، ابوبکر عنوان خلیفه را گرفت. کلمه ای که هم بمعنای جانشین قانونی است و هم جانشینی که به ترتیب زمانی جایگزین می شود. برای ابوبکر (رض) روشن بود که تنها معنای دوم می توانست معتبر باشد، چرا که نمی توانست عنوان پیامبر را به ارث ببرد. با وجود این بعد ها هر دو معنای کلمه در اندیشه اسلامی بهم آمیخته شدند، و خلفا به عنوان جانشینان پیامبر، حتی واجد برخی ویژگی های او، تلقی گردیدند...

یک نسل بعد از وفات پیامبر، دولت اسلامی به یک امپراطوری تبدیل گشت که خلیفه اش امپراطور بود. مشاوران حقوقی او (خلیفه) در مورد مسأله مشروعیت به تأمل نشستند و، برای تحکیم و تثبیت آن، تمامی حقوق مختص به پیامبر را به خلیفه نسبت دادند.

بدین ترتیب حقوق عمومی اسلامی، حقوق و اختیارات خلیفه را، موضوع اصلی خود قرار داد، حقوق حکومت شونندگان را بکلی فراموش کرد و یا آن را فقط رسمیتی نظری- فاقد هر قدرت عملی- بخشید. در تاریخ اسلام، این حقوق عمومی همواره به ضرر مردمان، و بر ضد روح اسلام، بکار برده شده است. حاکمان جز به منافع شخصی خود وبستگان و اطرافیان شان هرگز خدمت نکرده اند... بی آن که حکومت شونندگان هیچ حقی داشته باشند، و اگر گاهی منافع مردم با منافع آن ها گره می خورد، فقط تصادف ساده بود... بدین ترتیب خلافت در سراسر تاریخ اسلام، هم در اسلام سنی و هم در اسلام شیعی، نهادی قبیله یی بوده است» {پانویس شماره ۵}

اینک این «حکومت شونندگان»، که در تحت امپراطوری اسلامی، بخش اصلی «امت مسلمه» را تشکیل می دادند، در چه احوالی بوده اند؟ و زیسته اند؟ عشاوی می نویسد:

«... آدم ها در عرصه داخلی نه بعنوان شهروندان یا برادران دینی، که اغلب بعنوان اتباع (منظور عشاوی رعیت است. روغ) در نظر گرفته شده اند. مشارکت و مشورت افراد به حسن نیت خلیفه بستگی داشت، که می توانست هر مخالفی را با بر چسب ارتداد بی اعتبار و حذف کند. از این جاست که تاریخ اسلام بصورت تحریکات پیاپی، قتل عام ها، و جنگ های داخلی بین صاحبان قدرت و آنان که در جستجوی تصرف آن بودند جلوه می کند...» {پانویس شماره ۶}

نهاد خلافت چنین چیزی بوده است؛ و یا چنین چیزی شده است؛

بر این ها، همه، دو مشکل افزود می شوند:

یکی این که تاریخ صدراول یک تاریخ مکتوب نیست؛ نخستین متون دوره اسلامی، کم از کم، یک قرن پس از رحلت پیامبر (ص) نگاشته می شوند؛

دوم این که در تاریخ «نهاد خلافت» باید تفکیک قایل شد؛ «خلافت»، در معنای «راشده»، را نمی توان معادل قرار داد با «خلافت» در معنای اموی و عباسی؛ هرگاه چنین اشتباهی بکنیم، پس نمی توانیم تاریخ خودکامگی و سرکوب در دوره اسلامی را تدقیق کنیم {پانویس شماره ۷}

■ چارم این که این سوال مطرح می شود که گیریم داعش پیروز شد و نهاد «خلافت» را احیا کرد؛ و اما در شرایط امروز آیا این چی می تواند باشد: یک مرکزیت دینی؟ و یا یک مرکزیت سیاسی؟

در جهان مسیحی نیز، امروز، مرکزیت کلیسای کاتولیک، در شرایطی حضور دارد که دولت ها و سیاست های متعدد و متفاوت مسیحیان برقرار است. انگستان در قرن ۱۶ و بقیه اروپا در قرن ۱۴ خود را از کلیسای کاتولیک مستقل ساختند. پیروان هندویزم و بودیسم نیز در دولت های متعدد شکل یافته اند.

بدینسان نظریه «تاسیس و یا احیای خلافت اسلامی»، کاملاً قطع نظر از این که مفهوم «امت اسلامی» از لوازم این تاسیس است و یا نیست؛ در شرایط جهان امروز، بر خلاف نیات و آرزو های طراحان آن، به ضرورت جدایی دین از دولت در جهان اسلام میرسد. یعنی از شرایط امکان طرح نظریه خلافت، یک بحث فلسفی سیاسی در جدایی دین از دولت در جهان اسلام است.

پس دلایل وشواهد متعددی گواهی میدهند که ما امروز مفهوم «خلافت» را، بمنزله یک مفهوم بدیهی برای فکر سیاسی، مسلم نگیریم، و ضرورت است که ما باید مفهوم «خلافت» را بلحاظ تاریخی و مفهومی تبیین کنیم؛ و برای این که این تبیین صورت

گرفته بتواند، این تبیین را از کرسی مقتضیات امروز ما انجام بدهیم؛ و مقتضیات امروزی بما می گویند که موسسه خلافت نه می تواند، و نه ضرورت دارد که یک موسسه سیاسی باشد؛ یک بحث دقیق در تاریخ موسسه خلافت هرگونه توجیهی را مسترد می کند که برای برپایی دوباره آن، بمنزله یک نهاد سیاسی، عنوان شود؛ عشاوی میگوید:

«... قرآن و سنت به هیچ وجه مسلمانان را دعوت نمی کنند که نظام سیاسی خاصی را- همچون خلافت، امامت یا... - بپذیرند. هر نظام سیاسی تابع شرایط اجتماعی- تاریخی است، و در چارچوب اصول عدالت، برابری و تساهل که اسلام توصیه میکند، باید ترجمان نیازهای مردم و ضرورت های یک دوره باشد» {پانویس شماره ۸}

اینک می بینیم از بررسی سیر مفهوم و نهاد «امت» در طی تاریخ دوره اسلامی، به کدام نتایج می توانیم برسیم؟ حمید عنایت در این باره می نویسد:

«معنای این واژه در طول تاریخ اسلامی تغییراتی یافته است. در قرآن کریم، «امت» بمعنای گروهی از مردمان است که یکی از رسالات و ادیان الهی بر آنان نازل شده باشد. در آغاز پیدایی اسلام نیز این اصطلاح صرفاً بمعنای جماعت پذیرنده رسالت پیامبر(ص) یا به عبارت دیگر گروه مسلمانان بکار می رفت. پس از آن که پیامبر(ص) به مدینه هجرت کرد برای آن که آن شهر را پایگاه رسالت خویش قرار دهد ناگزیر بود که قبایل گوناگون ساکن مدینه را، که تا زمان ورود او دائماً با یکدیگر در حال ستیز بودند به آشتی و سازگاری با هم فراخواند، و ثانیاً روابط قبایل را با یکدیگر و نیز با پیروان خود بر پایه مشخصی استوار کند. به این منظور آن حضرت در سال اول و دوم هجری پیمانی با مردم مدینه بست که اینک بعنوان نخستین قانون اساسی در تاریخ اسلامی معروف شده است. نکته بی که در این پیمان قابل تأمل است این است که در آن واژه امت مصداق وسیع تری یافته و نه فقط بر مسلمانان بل که بر هم پیمانان غیر مسلم شان و از آن جمله بر یهودیان- از قبیل بنی عوف - نیز اطلاق شده است. ولی پس از پیمان شکنی این قبایل و جنگ هایی که در پی آن صورت گرفت و به ویژه بعد از آن که مقاومت مکیان در هم شکسته شد و پیامبر اسلام (ص) در رسالت خویش کامیاب گشت و پیروانش از حال اقلیت به مقام اکثریت رسیدند، واژه امت به معنای دیرین خود بازگشت؛ یعنی صرفاً بر جامعه پیروان هر يك از ادیان اطلاق شد و به همین معنا نیز در سراسر تاریخ اسلام باقی ماند...» {پانویس شماره ۹}

علی عبدالرزاق این بحث را از این نظر مطرح می کند که متصل پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) جامعه اسلامی از لحاظ استقرار مفهوم امت به بحران همه گیر مواجه شد:

«... به محض این که پیامبر به رفیق اعلی پیوست، زمینه های این اختلاف میان امت های عرب از نو پدیدار شد. هر امتی احساس شخصیت متمایز و وجود مستقل خود را باز یافت. مجموعه عربی که در حیات پیامبر تحقق یافت، در شرف انحلال قرار گرفت: اکثر اعراب، به استثنای اهل مدینه و مکه و طایف، مرتد شدند...» {پانویس شماره ۱۰}

تأکید می شود که این تنها علی عبدالرزاق نیست {پانویس شماره ۱۱} که این نظر را دارد:

«روشنفکران جوامع اسلامی هیچگاه روی یک نکته، به اندازه اتفاق نظر شان در مورد این که امت اسلامی با یک بحران فکری مواجه است، توافق نداشته اند» {پانویس شماره ۱۲}

اساس این، بگفت العلوانی، «بحران» در چی بود؟ اساس این بحران، در «خلط عقیده و فکر» و در نتیجه در امتناع فکر نهفته بود؛ آورده عشاوی در باره «خلط عقیده و فکر»، را بر آورده آرامش دوستدار در باره «امتناع تفکر» در فرهنگ دینی، ترجیح می دهیم؛ تاریخ ادیان نشان می دهد که در تحت همه ادیان، «فکر» برای تنظیم مناسبات حقوقی مجال برای انکشاف یافته است؛ کارل لویت در کتاب بسیار مهم "معنا در تاریخ" نشان می دهد که مفاهیم و مدل های اصلی فکر در نظریه مدرن، از متون دینی بر گرفته شده اند؛ {پانویس شماره ۱۳} پایان تر می بینیم که فارابی در این راه پیشقدم بوده است؛

پس این «خلط عقیده و فکر» بود که باعث شد يك تفسیر متقن و روشن موجود نه شود مبنی بر این که آیا دلالت اصلی مفهوم «امت» به تعلق به يك جماعت دینی است و یا به تعلق به يك جماعت سیاسی است؟

اگر این دلالت صرفاً دینی است، پس چرا بر مبنای قراردادی، و بنابراین سیاسی، تاسیس شده است؛ و اگر این دلالت سیاسی است، پس جای دین در تبیین مفهوم امت در کجا است؟

حقیقت این است که ادعای اسلامیت ها درباره وحدت دین و سیاست، بمعادل وحدت عقیده و فکر، در اسلام، توضیح متقن در این بحث بدست نمی دهد.

این جا ما با یک فقدان اساسی در دوره اسلامی مواجه هستیم که اسلامیت ها حتی از طرح سوال درباره آن عاجز اند. این فقدان، یک فقدان فلسفی سیاسی است. فقدان یک تفسیر فلسفی سیاسی نه تنها باعث بحران در روابط میان عرب و غیر عرب شد، بل طوری که در بالا آمد، در میان خود اعراب هم بحران بروز کرد؛ و حتی بحران از میان خود اعراب آغاز یافت. معنای این سخن این است که یک فلسفه سیاسی که بتواند عبور جهان اسلام را از دوره قدسی صدر اول به دوره سیاسی خلافت، تبیین کند، در میان مسلمانان مفقود بود و مفقود ماند. پیامبر(ص) دین خود را آورد؛ و اما خلافت، که یک نهاد منصوص نبود، و ملترم به این بود که فلسفه موجودیت خود را در میدان سیاسی بدست بدهد، نتوانست فلسفه سیاسی خود را بیاورد.

در استقامت غربی قلمرو اسلامی، این فقدان، طوری که «دکتر عبدالحمید عویس» می نویسد، به «احتکار سلطه» و «تعصب قومی» و رقابت ها و مقابله های شدید و خونین قبیله‌ای در میان خود عرب ها، و نیز در میان عرب ها و سایر قبایل و اقوام، انجامید؛ این خصومت ها از همان آغاز تأسیس امپراطوری اسلامی اندلس- دهه نهم م.- بوسیله خود عرب ها دامن زده می شد. و عویس می نویسد که عامل اصلی «سقوط دولت اسلامی اندلس»، همین خصومت های خونین بوده است:

«...احتکار سلطه بوسیله اعراب، و تفوق طلبی نژادی ایشان و آن چه آن را حق فتح و غلبه می خوانند... گرایش به دین در نفوس مردم به ضعف گرایید و مشروعیت قدرت از هم پاشید و فقط جنگ قومی میان عرب ها، بربرها و اسلاوها بود؛ و دردناک تر این که برخی جهت نابودی برادران مسلمان خویش حتی از نصرانیان نیز استمداد جستند؛... این جنگی بود میان قبایل عربی و میان عرب ها و بربرها؛... در اثر... نژاد گرایی فرمان روایان اموی، اولین شهر اسلامی اندلس از حوزه قدرت مسلمانان جدا و در دست نصرانیان افتاد؛... اندلس... به جسد پاره پاره و سرزمین های پراکنده بی تبدیل گردید که هیچ رابطه مشترکی آنان را بهم پیوند نمی داد... اندلس، بعد از این، میان نژاد های... دشمن با هم، به بیش از بیست دولت تقسیم گردید...» {پانویس شماره ۴} و برای اطمینان بیشتر از عشاوی نیز نقل می کنیم :

«تهاجمات مسلمانان به اسپانیا و پرتغال توسط اعراب، به اروپای شرقی توسط ترک ها، و به هند توسط مغول ها جرات هایی را بر جا گذاشتند که هنوز ترمیم نه شده اند. بسیاری از مؤرخان غیرمسلمان همواره تاکید می کنند که قدرتی که فاتحان مسلمان مستقر کردند، بیرحم، متکبر، و منحط بود همانند مورد اسپانیای مسلمان. و خاطر نشان می کنند که اگر غیرمسلمانان مطیع قدرت اسلام می شدند، واقعاً شکنجه نمی شدند، ولی آنان مورد تبعیض قرار می گرفتند...» {پانویس شماره ۵}

و اما سیر این فقدان در استقامت شرقی قلمرو اسلامی، و خاصاً در حوزه تمدنی ما، به یک نهضت بسیار گسترده، و به دو صد سال قیام خراسانی انجامید، که در تاریخ دوره اسلامی از آن به «نهضت شعوبیه» یاد می شود. شعوبی ها «اهل تسویه» بودند، یعنی آنان نظریه مساوات در میان مسلمانان را مطرح کردند. اهل تسویه نه ضد اسلام بودند؛ و نه ضد عرب؛ و یا زبان عربی. اهل تسویه مفکوره برتری یک جانبه عرب را مسترد کردند؛ و برابری و مساوات همه مسلمانان اعم از عرب و عجم را تقاضا کردند. مبنای مفهومی نظریه شعوبیه مفهوم منصوص «امت» بود؛ معنای این سخن این است که عرب از نص عدول کردند؛ و عجم به استشهاد از نص فراخوانند.

نظریه اهل تسویه نخستین نظریه مساوات طلبانه در چارچوب دوره اسلامی است که مضمون سیاسی داشت و از همین رو پیامد های ناگزیر سیاسی داشت؛ و در نتیجه آن موسسه خلافت، بمنزله شکل عربی حاکمیت سیاسی در قلمرو اسلامی، به زوال مواجه شد و «امارت های استکفا» و «امارت های استیلا» و بعد نهاد «سلطان عادل» بوجود آمدند که ماهیت سیاسی همه آنان عبارت از «سلطنت خود کامه ظل الهی» بوده است؛ و ماکس وبر آن را «سلطانیسم» می نامد.

بدین سان در طی تاریخ دوره اسلامی، مقیاس مهمی که مناقشه ها در مفهوم امت، به آن مقیاس بر گردانده شد، عبارت از مقیاس مناسبات عرب با غیر عرب بوده است؛ و نه مناسبات مسلم با غیر مسلم؛ جایگاه شهروندان غیر مسلم در تحت مفهوم امت، پیوسته مورد غفلت قرار گرفت؛ جوامع اسلامی از سنت بسیار مهمی منحرف ساخته شدند که در صدر اول بنیاد گذاشته شده بود؛

نخستین و یگانه شخصیتی در تاریخ دوره اسلامی که بحث تبیینی در مفهوم «امت» را از این مقیاس فراتر برد، ابونصر فارابی بود. ابونصر فارابی دو مفهوم «امت»، و «ملت» را از نص برگرفت و در برون از حوزه منصوص، و کلام، و فقه، و نیز در برون از حوزه نظریه خلافت، به بحث تبیینی درباره این دو مفهوم پرداخت:

«مبنای اندیشه فارابی بر اساس دو کلمه منصوص است که فارابی آنها را بمعنای اصطلاحاتی فلسفی استعمالی کند. مراد دو واژه امت و ملت می باشد... فارابی (این) محدودیت های دینی را از این دو کلمه می گیرد و رنگ فلسفی عامی به آن ها میدهد:

امت در نظر وی عبارت است از هر جامعه بشری ای که بر طبق فطرت و قرایح ذاتی خویش برای نظام زندگی و همزیستی خود، رسوم و آداب و قوانین و آیین های خاص متناسب خلقت و سرشت و رشد اندیشه خودش ساخته و پرداخته باشد.

ملت عبارت است از مجموعه قوانین و قواعد نظری و عملی با زیر بنا های فلسفی برای تعلیم و تأدیب عموم، و سوق دادن آنان بسوی یک زندگی سعادتبخش در پرتو تعلیم آنها به عموم افراد یک ملت» {پانویس شماره ۱۶}

از این بحث فارابی می توان پنج نتیجه گیری بنیادی را برجسته ساخت:

۱- این که کلمات نص را می توان در برون از حوزه منصوص «استعمال» کرد و چنین استعمالی، تعارضی با «عقیده» ندارد؛

۲- درباره این کلمات و مفاهیم می توان بحث تبیینی کرد و بنابراین می توان از مبحث قدسی و متعالی به مبحث تاریخی عبور کرد و یک فلسفه سیاسی با همان موندولوژی منصوص تاسیس کرد؛ و فارابی که بنیاد گذار حکمت در سنت اسلامی است؛ و در مسلمان بودن وی کمترین تردیدی نیست؛ چنین کرده است!

۳- این نکته بسیار شایان توجه است که مؤلف کتاب فوق، بحث فارابی در دو مفهوم «امت» و «ملت» را به ترتیب به بحث معاصر در دو مفهوم «جامعه» و «فرهنگ» برمی گرداند و تأکید میکند که دو مفهوم «جامعه» و «فرهنگ» در زمان فارابی و در نزد خود فارابی شناخته نبودند {پانویس شماره ۱۴} پس توجه کنیم که بحث از «فرهنگ»، و بنابراین بحث از مفهوم «هویت»، در تاریخ دوره اسلامی، یک بحث معاصر است و معادلی در دوره قدیم ندارد. عشاوی این غیابت مفهوم فرهنگ در تاریخ دوره اسلامی را تا حد غفلت و مسوولیت بالا می برد:

«خلفا و همه رهبران مسلمانان در عقب ماندگی دنیای اسلام نیز به شدت مسوول اند. آنان نسبت به فرهنگ بد گمان بودند؛ و اغلب مانع آموزش در خور این نام شده اند...» {پانویس شماره ۱۸}

۴- پیرو فارابی بحث تبیینی در دو مفهوم «امت» و «ملت» را در پیوند مضمونی باهم مطرح بسازیم؛ اینکه اسلامیت ها مفهوم «ملت» را به نفع مفهوم «امت» کنار میزنند، مطابق به عشاوی «یک ادعای پوچ و هرج و مرج طلبانه است... و به آشوب و بی نظمی سوق می دهد» {پانویس شماره ۱۹} و ما افغانان آثار و پیامد های این بی وطنی لجام گسیخته را با گوشت و پوست لمس می کنیم.

۵- بسیار مهم است که فارابی بحث از دو مفهوم «امت» و «ملت» را در چارچوب مبحث «حکمت مدنی» خود مطرح می‌سازد؛ و، طوری که طباطبایی می‌آورد، «حکمت مدنی فارابی» در برون از حوزه نظریه خلافت، و بعنوان بدیلی برای بحران ایدئولوژی خلافت، تنظیم شد. {پانویس شماره ۲۰}

پس پیوندی که اسلام‌پست ها در میان دو مفهوم «امت» و «موسسه خلافت» برقرار میسازند، نه تنها نادرست است؛ و نه تنها ایشان با اینکار خود در واقع بر یکی از مهم ترین تعارضات و تناقضات تاریخ سیاسی دوره اسلامی پرده کتمان می‌افکنند؛ بل اسلام‌پست ها این حقیقت را هم کتمان میکنند که از همان آغاز حکمت، از زمان فارابی، ایدئولوژی خلافت یک کانون بحران شناخته شده، و فارابی در کوشش برای بیرونرفت از این بحران پیشقدم شده است؛ و اما تذکر «حمید عنایت» در این مبحث بسیار مهمتر است که می‌نویسد پیامبر اسلام (ص)، یهودیان ساکن مدینه را نیز شامل مفهوم «امت» ساخته بوده است. این امر نشان دهنده انبساط پذیری دایره شمولیت مفهوم «امت» در نزد پیامبر اسلام (ص) بوده است. و نمونه حضور و پذیرش یهودیان در مفهوم «امت» {پانویس شماره ۲۱} از جانی قابلیت تساهل جماعت نو تأسیس صدر اسلام را نشان می‌داد؛ و از جانب دیگر «مصدق وسیع تر» مفهوم «امت» را نشان می‌دهد؛ به این معنا که برای عضویت در جامعه اسلامی، علاوه بر دین، ضوابط دیگری نیز مفروض بوده اند. پس ترور اهل سیکه ننگرهار در ماه گذشته، هیچ توجیهی در عقاید مردم ما ندارد؛ اهل سیکه و اهل هنود افغانستان مردمان بومی این سرزمین هستند و قبل از ورود عرب در این سرزمین متوطن بوده اند؛

از این رو در شرایط معاصر هنگامی ما می‌توانیم بر بدیع بودن و کار آمد بودن مفهوم «امت» تأکید کنیم که ما بتوانیم همین جانب «وسیعتر» در مصداق «امت» را انکشاف ببخشیم، و نشان بدهیم که این ضوابط کدام ها بوده اند و می‌توانند باشند؟ ما می‌توانیم که، همانگونه که اروپاییان هم کرده اند و می‌کنند، مفهوم «امت» را از نص اخذ کنیم، و اما فقط می‌توانیم که این مفهوم را بر مبنای فلسفی سیاسی، یعنی در بیرون از حوزه نص بگشاییم.

بدین گونه است که بحث در مفهوم «امت» از جانی به بحث در مرجعیت و مشروعیت قدرت، که مباحث فلسفی سیاسی هستند، می‌انجامد؛ و از جانب دیگر به مسایل متعدد بسیار مبرمی که ما با آن مواجه هستیم، از جمله مقابله های قومی، بستر مفهومی جدیدی می‌تواند ببخشد.

و اما اسلام‌پست ها در طرح کنونی خود از مفهوم «امت» نه تنها به وضوح مفهومی نمی‌رسند و کاری که بامبحث «امت» می‌کنند، مانند سایر مباحث، منصوص سازی صرف است، و در ذیل نشان می‌دهیم که حتی درین زمینه هم دقیق نیستند، بلکه دچار این معضل اصلی اند که از جانی به قدسی سازی فراتاریخی اصرار دارند و اما از جانب دیگر با طرح نظریه های سلفی و مراجعه به گذشته، خود شان یک برخورد تاریخی را اساس قرار می‌دهند، یک چنان برخورد تاریخی که رخ به گذشته دارد. یگانه خدمتی که اسلام‌پست ها میکنند این است که مسایل کنونی کشورهای اسلامی و جای جریانات این کشورها در جهان و در تفکر معاصر را قاصداً به محاق غفلت عقب می‌زنند. یعنی نظریه اسلام‌پست ها، غفلت مسلمانان از وضعیت خود را دامن میزند؛ و این غفلت را تشدید و توجیه می‌کند.

